مرحوم قاضی می‌گفتند اگر یك‌جا نشستید كه ذكر بگویید و دیدید حال پیدا نكردید، جایتان را عوض كنید، هرجا كه می‌بینید احساستان، احساس بهتری است، چراكه مكان فرق می‌كند، این مكانها و زمانها چطور اینها اثر می‌گیرند خیلی عجیب است! یك شخصی از دوستان، خدا رحمتش كند می‌گفت كه بچه‌ای پیدا كردیم پسر بود، خیلی شبها گریه می‌كرد، تا اینكه یك شب مرحوم آقا رفته بودند منزلشان و نشسته بودند و بچه را برده بودند برای اذان و اقامه، آن شب ما دیدیم این گریه نكرد، بعد فردا شبش شد دوباره این نمی‌دانم دل‌درد گرفته بود و شروع كرد به گریه كردن و دیدیم نمی‌خواهد بگذارد ما بخوابیم خوابمان می‌آید، خب بچه‌ها معمولا نمی‌گذارند پدر و مادرها بخوابند، حالا بیدار هم باشند باید بچه‌داری كنند، اینطور نیست كه بچه خودش به خودش مشغول باشد، بالاخره بایستی بچه‌داری كرد. می‌گفت كه یك دفعه به ذهنمان رسید این را برداشتیم و گذاشتیم همان‌جایی كه مرحوم آقا نشسته بودند تا گذاشتیم دیدیم خوابش برد، دیگر هرشب كارمان همین بود تا گریه می‌كرد می‌گذاشتیم همان‌جا یا می‌خوابیدیم و یا بچه دیگر مزاحم نبود، علی كل حال گفتیم ای كاش آقا زودتر می‌آمد، خیلی این فضا و مكان عجیب است.

أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

## فصل ﴿٤﴾ فی الفرق بین الجنس و المادة و بین النوع و الموضوع

 ماحصل مطلب ایشان در اینجا این است كه در تصور ماهیت، یك وقتی آن ماهیت لا بشرط شئ تصور می‌شود، یك وقتی آن ماهیت بشرط شئ است یك وقتی لا بشرط، باصطلاح لا بشرط مطلق، نه لا بشرط شئ معه، كه همان بشرط لا می‌شود و در تصور ماهیت اگر ذهن آن ماهیت را لابشرط تصور كند لابشرط از انضمام او با امر دیگر و خود آن مفهوم را فی‌حدنفسه تصور كند در این صورت این یا جنس است و یا فصلِ تنهاست و فی حد نفسه و دلیلش هم مشخص است زیرا هر نوعی مركب ازجنس و فصل است و ذهن تا برای جنس یك معنای لابشرط شیء تصور نكند نمی‌تواند او را جزءِ مركب برای نوع قرار بدهد، باید لحاظ اولیه در مورد آن شیء در ذهن تامّ باشد تا بعد ذهن او را به انضمام امر دیگری، را یك نوع از انواع قرار بدهد. پس بنابراین تصور یك شیء حالا فی حدنفسه هرچه می‌خواهد باشد یا ذهن خودش یك چیزی را از آن مرتكزات خودش بدست بیاورد یا اینكه از آن اعیان خارجی انتزاعاتی می‌كند آن انتزاعات را بصورت معرّی و منزّه از ضمّ ضمائم، آن را در صورت ذهنی خود ترسیم می‌كند و بعد حالا یا شیء دیگری را ضمیمه او می‌كند یا نمی‌كند، علی‌كل حال خود تصور اجزاء نوع كه عبارت است از جنس و فصل این یك اقتضای بشرط لائی یا لابشرط شیء معه، فرق نمی‌كند در اینجا هردو یك معنا را دارد كه خودش فی حد نفسه در ذهن ترسیم می‌شود و ذهن برای او یك حقیقت متصوره مابه‌ازاء خارجی برای اوترسیم می‌كند كه البته آن حقیقت متصوره بدون فصل می‌شود و اگر فصل است بدون جنس نمی‌شود ولی در اینكه ذهن یك همچنین مطلبی را انتزاع می‌كند و در این انتزاع خودش فصل را دخالت نمی‌دهد یا وقتی كه فصل را در این انتزاع این تصور می‌كند جنس را در این انتزاع دخالت نمی‌دهد برای هركدام یك حقیقت خارجی گرچه آن حقیقت خارجی اتحاد خارجی داشته باشند ولیكن یك مابه‌ازاء خارجی باید برای این حقیقتی كه تصور كرده این را مدنظر قرار بدهد و در اینجا ذهن این موشكافی را می‌كند تا اینكه بین حقایق و بین اعتبارات امتیاز و فرق بگذارد همین لحاظها است كه ذهن انسان را در انتزاع مفاهیم مختلفه از یك موضوع واحد نقّاد می‌كند و آن تدقیق را برای انسان ایجاد می‌كند و بین متشابهات برای انسان فرق می‌گذارد مرحوم آخوند می‌فرمایند وقتی كه ذهن ...، البته مرحوم علامه طباطبایی یك حاشیه‌ای در اینجا دارند كه توضیح همین كلام مرحوم آخوند است و فرق نمی‌كند، مطلبی در او نیست. این ذهن كه می‌آید روی این مساله و این چیز عجیبی است كه ما اصلا این مسائل را در فلسفه غرب نمی‌بینیم یعنی اصلا اینها یك همچنین دقت‌هایی را بطور كلی در اینجا ندارند و خیلی سطحی و بسیط آمدند چند موضوع و محمول در كنار هم قرار دادند و اسمش را گذاشتند فلسفه یا مساله كلام جدید و اینها وقتی آدم نگاه می‌كند خنده‌اش می‌گیرد چیست مساله؟! این شد كلام؟ این شد فلسفه؟ مثلا طرف چقدر باید آدم بسیطی باشد كه بیاید اسم وجود را بگذارد جنس! یعنی اصلا خنده‌داراست، خنده‌داری كه حتی اصالی‌الماهیه كه به آنها می‌خندیم آنها یك همچنین حرفی را نمی‌زنند آنها اگر هم قائل به اعتباریت ماهیت هستند بالاخره آن را امر زائد منتزع از ماهیت می‌دانند نه اینكه دیگر اسم جنس را بر وجود بگذارند! آخر اسم جنس را بر وجود گذاشتن خیلی سخافت می‌خواهد كه یكی مثل دكارت یك همچنین مطلبی را بگوید وجود، یعنی اصلا حتی هستی عادی را تصور نكرده، هستی عادی كه معنای یك هستی به معنای بود است، به جنس مربوط است جنس و فصل اینها حدود شیء هستند، ولی شما وقتی به فلسفه ما و صدرالمتألهین نگاه می‌كنید، می‌بینید اینها اصلا در عالم دیگر هستند اصلا انگار از كُرات دیگر آمدند كه چگونه میز بین جنس و فصل را بین نوع و بین جنس و بین ماده و بین صورت و بین اینها وقتی ا متیازی كه دارد می‌آید قائل می‌شود می‌گوئید این مغز، مغزی است كه می‌شود گفت دارد به مطالب دسترسی پیدا می‌كند دارد به مسائل دسترسی پیدا می‌كند.

 یك نكته‌ای مرحوم آقا هم راجع به تفسیر المیزان ایشان می‌فرموند كه من بارها از ایشان می‌شنیدم سابق كه ایشان می‌فرمودند: تفسیر المیزان اگر در حوزه‌های علمیه تدریس بشود دویست سال بعد تازه می‌فهمند مرحوم علامه چه گفته است و خب این شاید در بادی امر یك مطلب ثقیل و اغراق آمیز به نظر بیاید ولیكن وقتی سایر تفاسیری كه امروزه نوشته می‌شود ما نگاه می‌كنیم می‌بینیم همچین حرف بی‌ربطی هم نیست اینهایی كه مدعی تفسیر هستند چه تفاسیری كه خلاصه نوشتند و در باب تبیین آیات و اینها مطالبی را كه فرض كنید مطالبی كه نقل می‌كنند می‌بینیم نه، چیزی نیست، اتفاقا بعدا من از مرحوم مطهری هم شنیدم كه ایشان در یك مجلسی به افراد گفته بود كه من از آقای آقاسیدمحمد حسین یك همچنین چیزی را شنیدم و مدتی درباره این فكر می‌كردم تا اینكه دیدم بله مطلب همین است این تفسیر المیزان در شرایط فعلی قدر و قیمتش معلوم نیست و باید خیلی بگذرد و تازه تدریس بشود نه اینكه همین‌طوری افراد بخواهند مطالعه كنند، حالا یك كسی بیاید تفسیر نوین را بگذارد بغل تفسیر المیزان و بگوید این مفسر این را می‌گوید و این مفسر این را می‌گوید این چیست؟ این معلوم است آدم مریضی است، آدمی كه یقینیاتش برای ما وهمیات بود، بنده بودم با آنها مجالس هم داشتیم، یقینیات آنها برای ما در آن زمان، زمان نوجوانی‌مان، یقینیاتش برای ما وهمیات بود، حالا این افراد بیایند در این محدوده و تفسیر بگویند این واقعا تضحیة علم و ابطال علم است باید انصاف بدهیم آن وقت در این موارد انسان می‌تواند كاملا یعنی وقتی كه ذهن و مغز با این‌گونه تحقیقات و تقریرات و تمایزات عادت كند و بتواند به یك تحلیلی برسد در آنجا دیگر در مطالب و در علوم می‌تواند خودش صاحب نظر بشود و موارد برای صلاح و فساد را و سقیم وصحیح را می‌تواند تشخیص بدهد كه كدام مورد مغلطه است و جدل است كدام برهان است كدام یقین است كدام بر پایه حدس و خیال است كدام بر پایه وهم است آن نفس یك همچنین چیزی دارد.

 یك وقتی كسی نقل می‌كرد از مرحوم علامه و خصوصیات ایشان شخص فاضلی بود، عالمی بود، خدا رحمت كند به رحمت خدا رفته، آن می‌گفت مرحوم علامه اگر در یك علمی هم وارد نبود وقتی طرف یك حرفی را می‌زد می‌فهمید این خلاف است یا نه، وارد نبود ولی نفس یك نفسی است كه این قدرت تشخیصش دیگر واقعا به یك حد پختگی كامل رسیده، حرف را كه می‌شنود می‌فهمد كه این چقدر از استحكام پایه‌ای برخوردار است یا اینكه چرت و پرت است و خیلی رویش توجهی نمی‌شود، یعنی این یك همچنین قدرتی برای انسان دارد منطق و فلسفه در صورتی كه رویش تحقیق بشود و آن نظر داده بشود یك همچنین جنبه‌ای را برای انسان این مطلب بوجود می‌آورد.

 علی كل حال مرحوم آخوند در اینجا می‌فرمایند وقتی ما می‌خواهیم به جنس نظر بكنیم باید یك وقتی روی خود آن جنس فی حد نفسه ما نظر می‌كنیم این همان بشرط لا بودن است مساله، مثلا فرض كنید همین قضیه را شما در باب توحید می‌توانید مورد استفاده قرار بدهید در مساله توحید و اختلافاتی كه در اینجا هست كیفیت بشرط لائی مقام احدیت و كیفیت لابشرط شیئی او كه همان مقام هو هویت است و كیفیت بشرط شیئی او كه آن مقام جمع‌الجمعی كه مستجمع جمیع صفات كمالیه در تمام مراتب اسماء است كه آن مساله، مساله بشرط شیئی كه مساله آن مفهوم و یعنی حقیقت خارجی اسم اللَه است یا لابشرطی اوست كه مقام واحدیت است یعنی در آنجا منافاتی با نزول اسماء و صفات ندارد یك حیثیتی است كه آن حیثیت، یجتمع مع‌التعینات یعنی لا یمتنع عن اجتماع و تعینات خب در اینجا، این سه مرحله را اگر ما مورد دقت قرار بدهیم آن وقت دیگر كلام امیرالمؤمنین و سایر مطالب و ﴿هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ﴾ و ﴿فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَه﴾ یا ﴿هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ إِلهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلهٌ﴾ یا" هو الظاهر و الباطن، هو الاول و الآخر" یا داخل فی الاشیاء لا بالممازجی و خارج عن الاشیاء لا بالمبانیه و سایر مطالب را ما می‌توانیم با همین سه تصور بكنیم و این سه تصور، سه تصور اعتباری نیست بلكه سه تصور واقعی است كه ناشی از كیفیت لحاظ حقایق خارجی است نه كیفیت یك حقایق خارجی بر اساس اعتبار شخصی، آن اصلا معنا ندارد بر اساس حقیقت خارجی انسان آن معنا و حقیقت خارجی را انتزاع می‌كند این را انسان كاملا می‌تواند درك كند كاملا بفهمد كه مقام احدیت در لابشرطی چه تعینی باید در خارج داشته باشد یاهمان مقام احدیت در بشرطلائی چطور می‌تواند باشد یا همان مقام احدیت در بشرط شیئی چطور می‌تواند باشد در بشرط شیئی یعنی خدائی كه با اشیاء باهم در نظر گرفته می‌شود خدای لاحدّی و لا رسمی، چون ما خارج را نمی‌توانیم جدا كنیم ما ظهورات خدا را كه نمی‌توانیم از مظهر جدا كنیم و مظهر را نمی‌توانیم از ظهور این را منفك كنیم نمی‌توانیم یك همچنین مساله‌ای در اینجا معتقد باشیم پس در اینجا این مقام مُظهریت و جمعش با مقام مَظهریت و مُظهریت اینكه بشرط شیء است چگونه با بشرط لائی جور در می‌آید؟ خب خیلی راحت است دیگر تصور در اینجا بسیار تصور، تصور راحتی است و آن مطالبی را كه مرحوم حاج محمدحسین در مقام ردّ و انكارش بودند می‌بینیم چقدر سهل است و چقدر راحت برای انسان قابل توجیه است آن مطالبی را كه بین علمین مرحوم والد و مرحوم علامه طباطبایی در بحث فنا شد می‌بینیم چقدر راحت شد یعنی چقدر دیگر نیازی به بحث و جلسات متعدده ندارد همین حقیقت بشرط شیئی را ما در آن حقیقت بشرط لائی می‌توانیم لحاظ كنیم چرا؟ چون مساله، مساله اعتبارمُعتَبِر نیست بلكه مساله، مساله وقوع خارجی است و برداشت ما از این وقوع خارجی مُعتَبِر در اینجا نمی‌تواند حقیقت خارجی را به نفع خود تغییر بدهد امروز الان تصور كنم این عبائی كه الان بر قامت جناب آقای شیخ است سیاه است و اگر می‌شود پنج دقیقه دیگر من این عبا را سفید تصور می‌كنم خب به من می‌خندید می‌گوید آقا شما حالا هر تصوری می‌خواهید بكنید بكن ولی عبای سفید، سفید است سیاه هم سیاه است بله ممكن است من در تشخیص آن حقیقت خارجی دچار اشتباه بشوم این مطلبی است و این حقیقت خارجی تفاوتی نخواهد كرد و یك واحد بیشتر نیست اگر سیاه است سیاه است اگر سفید است سفید است دیگر نه اینكه به اعتبار من سفید بشود یا سیاه بشود به اعتبار دیگر اشیاء خارجی به اعتبار من صورت پیدا نمی‌كنند برخلاف بعضی از همین بی‌سوادهای نفهم غربی كه اینها می‌گویند هرچه هست همان در ظرف علم است و غیر از آن ظرف علم چیزی در خارج نیست من امروز فرض كنیم می‌گوییم این سفید است حالا زنم هم زده توی كله‌ام و كله‌ام یك مقدار ورم كرده چشمم یك مقدار سیاه می‌بیند می‌گوییم نه اینكه حالا سیاه ببینم، عصبانی هستم می‌گوییم چرا عبای سیاه پوشیدی می‌گویم برو با زنت آشتی كن آن وقت همه عباها را سفید می‌بینی اگر هم سیاه باشد سفید می‌بینی همه این دعواهای دنیا بخاطر دعواهای زن و شوهر است وقتی با هم دعوا می‌كنند تمام عالم می‌شود سیاه وقتی با هم آشتی هستند همه عالم می‌شود سفید چقدر خوب است كه همیشه آدم آشتی كند نه اینكه بزنند توی كله همدیگر درست شد آن وقت این حقیقت خارجی سرجایش هست باباجان شما باید چشمت را باز كنی این همه این بزرگان مولانا، شبستری، محی‌الدین، ابن‌فارض، حافظ این بزرگان از عرفا و اینها هی می‌گویند چشم دوبینت را برو درست كند

|رمد دارد دو چشم اهل ظاهر \*\*\* كه از ظاهر نبیند جز مظاهر

 اینها می‌گویند برو رمد چشمت را بردار و چشمت را صحیح قرار بده این برای این نكته است برای این قضیه است كه به جای اینكه ما بیائیم و نقص خود را برطرف كنیم نیاییم و نقص را بر دیگران بار كنیم ما ناقص هستیم ما وضعمان خراب است ما درست تربیت نشدیم ما سوادمان كم است ما بینش و اطلاعمان كم است ما عناد داریم ما چشممان را می‌بندیم چرا هی می‌آئیم می‌گویم آن طرف خراب است آن طرف ناقص است آن طرف كم دارد آن طرف نمی‌دانم با واقعیت تطبیق نمی‌كند آن كه مربوط به ما است به خود ببندیم و آنچه كه مربوط به آن طرف است به آن طرف ببندیم تا اینكه نفع ببریم والا نفع نمی‌بریم آن كامل در كمال خودش هست كامل بر كمال خودش است و از جایش هم تكان نمی‌خورد صدهزار سال اگر بنده بیایم بگویم این عبای كه آقای فلان پوشیدند این عبا سیاه است هی بگوییم سیاه است اصلا روزی ده دور تسبیح بیندازم كه این عبای شما سیاه است خب سیاه نمی‌شود هم زحمت خودم را در اینجا زیاد كردم و هم بیرون را خراب و آشوب كردم و هم خودم را بیچاره و بدبخت كردم یعنی نه تنها عمر خودم را از بین بردم كه آن هیچ نه دیگر چیزی جای او نخواهد آمد آن عمری كه می‌بایست صرف اصلاح خودم بشود آن دیگر از دست رفت درست شد پس بنابراین بلند شوم بیایم و اعتراف كنم بر عجز خود و به دنبال رفع نقص خود بكوشم به دنبال رفع فقدان‌های خود بیایم بكوشم در یك جریانی كه اتفاق افتاده بود و همه شما این مسائل را می‌دانستید واطلاع دارید، دیروز من به یكی از همین اشخاص بود گفتم كه شما در این مطالبی را كه دارید به دیگران می‌بندید بطور تهمت یا بنحو غیبت فرق نمی‌كند یا تهمت دارید می‌زنید كه این افراد و این دیگران این خلاف‌ها را دارند یا دارید غیبت می‌كنید یعنی یك مطالبی هست و شما نمی‌دانید و شما می‌آیید اظهار می‌كنید این آقا این است این آقا این است این منظورتان چیست؟ منظور از این تهمت‌زدن به دیگران یا غیبت‌كردن از دیگران منظور چیست اگر منظور این است كه این طرف مقابل به كمال برسد عیب ندارد بگویید هر تهمتی می‌خواهید بزنید بزنید ولی این كه فاقد نمی‌شود با این تهمتی كه شما دارید ... تهمتی می‌زنم فرض كنید الان عبایی كه ایشان پوشیدند این عبا سیاه است عبای شما سفید نمی‌شود فقط چكارش كردم یك مطلبی را خلاف آمدم گفتم اگر با این سیاه گفتن عبای شما سفید می‌شد عیب ندارد باز یك جایی داشت باز حالا تهمت هم بزنید و غیبت هم بكنید بالاخره عبای شما سفید شد! برو بابا آن طرف را درست كن چرا این طرف را هی تهمت می‌زنی و غیبت می‌كنی داری چكار می‌كنی شما همین‌قدر برو برای افراد دلیل بیاور دیگر نیازی نیست به دیگران تهمت بزنی هم همه قبول می‌كنند این كه داعی ندارد این كه تو داری به دیگری تهمت می‌زنی معلوم است برای چیست! چون وقتی انسان در كوزه‌اش آب است هی نمی‌آید به دیگران بگوید كوزه تو خالی است! خب خالی باشد یا نباشد وقتی من الان در كوزه‌ام آب است آب است دیگر، دیگر من نیازی نیست به دیگران بگوییم شما نصیب ندارید شما آب ندارید! شما تشنه هستید! شما چه هستید، حالا هستند یا نیستند، پس معلوم است این هم طبل توخالی است چون نمی‌تواند بگوید من توخالی هستم می‌گوید خیال نكنید من تو خالی هستم بقیه طبل‌ها هم توخالی است، خیلی خب بقیه طبل‌ها تو خالی هستند طبل تو كه پر نمی‌شود، بقیه طبل‌ها كه تو خالی هستند باعث نمی‌شود طبل تو پر بشود و این صدای توخالی بودن دنگ را می‌دهد پس ما به جای اینكه بیائیم و هی بر دیگران نقص ببندیم، این نمی‌فهمد، این چیزش نمی‌رسد، خب بیائید خودمان را درست كنیم و خودمان را بالا ببریم و خودمان را نسبت به این قضیه، مسیر خودمان را اصلاح كنیم مرحوم آخوند می‌خواهند بفرمایند بابا آنچه كه در خارج است آن همان جوری كه در خارج است انسان باید استنباط كند و همان جوری باید درك بكند اگر لابشرط می‌خواهد باید بفهمد منظور از لابشرطی است اگر بشرط شیئی است باید بداند منظور از بشرط شیء چیست و اگر لا بشرط شیء هست باید منظور را در آن صورت انسان بداند پس بنابراین لحاظ مساله جنس و لحاظ مساله نوع و مساله فصل در اینجا لحاظ جنس و فصل به لابشرط شیء بودن است یعنی وقتی شما یك حقیقتی را تصور می‌كنید كه خود او را در نظر می‌آورید و حتی نمی‌توانید بگویید الحیوان ناطق در اینجا چرا؟ چون آن تصوری كه در اینجا از حیوان كردید حیوان به عنوان یك حقیقتی است كه فقط جنس می‌تواند واقع بشود به عنوان یك حقیقتی كه جزئی از یك مركب است وقتی اینطور باشد پس باید خود او را در حمل بر حیوان همان را محمول قرار بدهید وقتی می‌گویید الحیوان، الحیوان حیوان ما در فارسی می‌گوییم، می‌گوییم آدم آدم است، الاغ هم الاغ است اینها را قاطی نمی‌كنیم آب آب است، خاك هم خاك است، یعنی هركدام ماهیت خودش را دارد و هیچكدام دیگری نخواهد شد این كه می‌گوییم هیچكدام دیگری نخواهد شد این در همین محاوراتی كه خودمان داریم این در اینجا نظر به این مساله داریم كه خود آن شخص رادر این نظر مورد توجه قرار دادیم نه اینكه بخواهیم بواسطه آن روز عوارض این دو موضوع را عوض كنیم می‌گوییم مرحوم آقا مرحوم آقاست ماهم مائیم هركدام به اصطلاح حساب و كتاب خودمان را داریم نباید خودمان را جای بزرگان بدانیم نباید آن ردائی كه بر قامت بزرگان زیبا است بر خودمان بپوشانیم این دیگر از نظر چیز این هم ناشی از همین قضیه است كه هركدام باید در جا و موقعیت خودش قرار بگیرد وقتی می‌گوییم الحیوان و مقصود ما حیوان لا بشرط شیء است یا معنای بشرط لائی است هردو در اینجا یكی است یعنی چیزی ضمیمه او نشود خود او را مورد نظر ما یعنی همان حقیقتی كه آن حقیقت جزء است از یك مجموعی كه آن مجموع را نوع تشكیل می‌دهد و جزء كاملا از جزء دیگر جداست این جزء یك مفهوم و تصوری دارد این جزء دیگر كه فصل است یك مفهوم و یك تصوری از او دارد پس در این حمل آنچه كه می‌تواند محمول قرار بگیرد برای این موضوع خودش است مثل اینكه می‌گوییم زید زیدٌ چطور در زید زیدٌ و عمرٌ عمٌر و حجر حجرٌ هركدام از اینها به حمل هو هو همان موضوع خواهد بود در اینجا هم حیوان به حمل هو هو نمی‌تواند ناطق باشد یا نمی‌تواند بگوییم الحیوان انسان اگر بگوییم الحیوان انسان یا الانسان حیوان، انسان در اینجا مركب است مركب از جنس و فصل است پس ما دیگر در اینجا حیوان را لا بشرط شی تصور نكردیم و به شرط لا در اینجا تصور نكردیم ما حیوان را لابشرط تصور كردیم لا بشرط شیء و لا بشرط عن لا یكون شیء، هیچكدام از این دو موردنظر نیست كه در آن صورت می‌تواند با ناطق هم در این صورت می‌تواند جمع بشود ولی در اینجا نمی‌تواند جمع بشود. الحیوان حیوان، حیوان حیوان است آقاجان ناطق هم ناطق است هركدام از این دوتا جایگاه خودشان را دارند می‌آییم سراغ ناطق كه فصل است فصل بعنوان حقیقتی است كه آن حقیقت تخصیص‌دهنده است و تشخص‌دهنده است و تعّین‌دهندة این جنس است آن را ما اسمش را می‌گذاریم پس بنابراین در این حقیقت فصلّیه هیچ وقت حیوان دخالتی ندارد در حقیقت فصلیه خود فصل است یعنی خود این فصل فی حد نفسه موردنظر قرار می‌گیرد پس بگوییم كه مفهوم ناطق چیست؟

 ما دیگر نمی‌توانیم در قبال این تعریفی كه برای مفهوم ناطق می‌آوریم حیوان را در او دخالت بدهیم حیوان فرق می‌كند با ناطق در جایی كه این دوتا بخواهند باهم آشتی كنند در آنجا ما می‌توانیم بگوییم الحیوان ناطق یا اینكه بگوییم الناطق حیوان ناطق همان حیوان است حیوان هم همان ناطق است یعنی با همدیگر اینها سر جنگ ندارند اینها با هم سر نزاع ندارند اما بخواهیم خود مفهوم را فی حد نفسه مورد توجه قرار بدهیم دیگر در اینجا نمی‌توانیم بگوییم الناطق ناطق نمی‌توانیم بگوییم الانسان حیوان نمی‌توانیم بگوییم الحیوان الانسان نمی‌توانیم بگوییم الناطق حیوان منضمّ الیه النطق این را هیچكدام نمی‌توانیم بگوییم این معنا معنای لابشرطیت و بشرط لائیت جنس است كه جنس همینطور معنای آن فصل است آن وقت اگر همین مفهوم را شما آمدید و این مفهوم جنس را و در نوع بخواهید ملاحظه كنید این لابشرط شیء بخواهید در نظر بیاورید در وجود خارج این می‌شود اسمش ماده یعنی پس ماده عبارت است از یك ظرفیتی كه از یك حقیقتی كه از یك تعین خارجی كه ماده متعین است حالا تعینش تعین ابهامی است آن اشكال ندارد ولی خود همین ماده عبارت است از همان جنس كه لا بشرط شیء در اینجا اخذ شده است كه یا بشرط لا كه تفاوتی در اینجا ندارد كه خود آن فی حد نفسه برای او از نظر خارج همان معنای را ما می‌كنیم كه برای جنس از نظر كلی در ارتباط با نوع ما آن معنا را كردیم كه وقتی این حقیقت تنهائی بخواهد مورد نظر قرار بگیرد اسمش را می‌گذاریم جنس، آن حقیقت فصلیت تنهائی مورد تصور قرار بگیرد فصل همین حقیقت در خارج می‌شود ماده یعنی ماده عبارت است از مصداق و محكی آن جنس، كه آن جزئی است از تعین خارج یك امر دیگر باید ضمیمه این جزء بشود آن امر دیگر همان فصلی است كه ما آن فصل را منحاز از جنس ما تصور كردیم آن اسمش می‌شود صورت، پس صورت و ماده همان مصداق جنس و فصلی است كه ما در آن نوع مورد توجه قرار دادیم.